جهان سفله چه دارد کزو طمع داری / ز سرو حاصل و از چوب بید بر نخوری
اگر گریز نداری ز آشنائی خلق / بهار ما و نه پیوند تا جگر نخوری
قضا بدست تو دادست همچو لنگر عقل / که روی دست ز هر موجهٔ خطر نخوری

کمر مبند بازار هیچ کس صائب / که زخم تیغ مکافات بر کمر نخوری

هر کس از اهل نظر را به بیانی داری / چشم بد دور که خوش تیغ زبانی داری
روی چون آینه را در بغل خط مگذار / تو که چون شرم و حیا آینه دانی داری
چه ضرورست به شمشیر تغافل کشتن / تو که چون ابروی پیوسته کمانی داری
تلخ کامی ز تو هرگز بنوائی نرسید / تو هم ای غنچه دلت خوشکه زبانی
ای گل سرخ که مغرور بهاران شده / خبرت نیست که در پی چه خزانی
خدمت پیر خرابات ز توفیقاتست / از جوانمردی اگر نام و نشانی داری
چشم شوخ تو بانصاف نمی پردازد / ورنه در هر نظری ملک جهانی داری
میکند عاقبت کار چراغت روشن / در حریم دل اگر سوز نهانی داری
غم این وادی نمونه خوار چرا باید خورد / تو که چون بیخبری تخت روانی داری
بار در دامن تسلیم و رضا محکم کن / مرو از راه که در دست عنانی داری
دست در دامن اندیشه چرا باید زد / تو که چون آه ز دل گرد فشانی

بر زبان حرف نسنجیده میاور صائب / اگر از مردم سنجیده نشانی داری

بی تأمل زینهار از نقطهٔ دل نگذری / زین سواد اعظم اسرار غافل نگذری
تیر کجرا از هدف دست تصرف کوته است / سخت خواب آلوده می تازی ز منزل
سالها چون رشته پیچ و تاب اگر خواهی زدن / تا نگردی بیگره زین مهرهٔ گل نگذری

راه

راه هفتاد و دو ملت میشود اینجا یکی / زینهار ای طالب حق از در دل نگذری
نوشها در جست در هر نیش این عبرت سرا / از سر خاری درین گلزار غافل نگذری

میکند افتادگی نزدیک راه دور را / تا نگردی خاک از قطع منازل نگذری

ز ماه رنگ نبازد کتان بیرنگی / شکستگی نبود در جهان بیرنگی
غبار تفرقه نیست همچو شیر و شکر / میان آتش و آب جهان بیرنگی
فریب رنگ چو طفلان ربوده است ترا / گل نچیده از بوستان بیرنگی
ز انقلاب بهار و خزان آزادیم / رسیده ایم بدار الامان بیرنگی
برون آینه سیما بر اقرار نیست / ستاره سوز بود آسمان بیرنگی

ز چشم بحر صد فرا نهان کند صائب / فروغ گوهر روشن روان بیرنگی

افتاده کار ما را با یار شوخ و شنگی / در جنگ دیر صلح و در صلح زود جنگی
عقل مرا سبک کرد درد مرا گران ساخت / چشم تمام خوابی رخسار نیم رنگی
ما را ز یک نوازش بستان ز دست عالم / آخر گران نگردد دیوانه ز سنگی
از صلح و جنگ عالم آسوده ایم و فارغ / ما را که هست با خود هر لحظه صلح و جنگی

از خود برون دویم دیوانه وار صائب / هر طفل را که دیدیم در دست داشت سنگی

جنونم پهن شد صبر از من شیدا چه میخواهی / عنان داری ز من در دامن صحرا چه میخواهی
کف خاکستر من سرمهٔ چشم غزالان شد / ز نخل بی بر من ای چمن پیرا چه میخواهی
شمار داغهای سینهٔ ما را که میداند / ازین دریای پر آتش نشان ما چه
دو عالم چون سپند اینجا بخاک راه میغلطد / ز دست کوته ما ای سهی بالا چه میخواهی

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)